



پیغام عشق

قسمت سیصد و پنجاهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۹ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲

ور بگوید کفر، دارد بوی دین

ور به شک گوید، شکش گردد یقین

انسانی که فضا را باز کرده و به معشوق، خدا وصل شده است، اگر کلماتی کفرآمیز هم بگوید بوی دین و ایمان می‌دهد و اگر از روی شک و تردید هم سخن بگوید بهتر از یقین من‌ذهنی بوده و موجب یقین می‌شود. ما با ذهن نمی‌توانیم کفر و دین را تشخیص بدهیم. بهترین راه این است که با فضاگشایی و مرکز عدم به عشق زنده شویم تا بتوانیم از خرد، امنیت، هدایت و قدرت زندگی استفاده کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۳

کفّ کز، کز بحر صدقی خاسته است

اصل صاف آن فرع [تیره] را آراسته است

آن کف‌های کج، فکرهایی که از دریای صدق، فضای گشوده‌شده درون برخاسته است، اصل صاف و زلال دریا، یعنی همان زمینه عشق و فضای گشوده‌شده، آن فرع را آراسته و آرایش کرده است. وقتی فضای درون را باز کرده و از جنس دریا می‌شوید، اگر فکرهای تان کج و نادرست به نظر می‌آید، اصلاً نترسید؛ زیرا خود دریای یکتایی باز شده درون آن‌ها را به وجود آورده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۴

آن کفّش را صافی و محقوق دان

همچو دشنام لب معشوق دان



*محقق: سزاوار

آن کف دریایی که صاف است را سزاوار و شایسته دانسته و شبیه دشنام و ناسزایی که از لب معشوق زیبارو می شنوی
بدان، یعنی این لحظه دشنام معشوق، خدا که بیان و خواندن کتاب درون به صورت کژومژ است را قبول کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۵

گشته آن دشنام نامطلوب او

خوش، ز بهر عارض محبوب او

*عارض: روی، چهره.

دشنام نامطلوب و زشت معشوق به مذاق عاشق خوش می آید، چراکه زیبارو و خوش چهره است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۶

گر بگوید کژ، نماید راستی

ای کژی که راست را آراستی

انسان عاشق که به خدا زنده شده است اگر سخن نادرستی هم بگوید، کلامش نماینده راستی و صفای زندگی است؛
چراکه خداوند از طریق او حرف می زند. شگفتا از این سخن کژ که کلام راست و صواب در من ذهنی را نیز آرایش داده و
زیبا کرده است؛ به عبارتی اگر زندگی از طریق شما کج و نادرست هم بگوید، چون آن زمینه راستی، حضور و عشق حرف
می زند، آن درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۷

از شکر گر شکل نانی می پزی



طعمِ قند آید نه نان، چون می مزی

به عنوان مثال، سخن عاشق مانند قرص نانی است که از شکر پخته شده باشد، ظاهر آن شکل نان معمولی است ولی وقتی که آن را مزه کرده و بچشی، طعم قند و شیرینی می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۸

گر بُتِ زرین بیابد مومنی

کی هلد او را پی سجده کنی؟

اگر انسان مؤمنی بتی طلایی را پیدا کند، کی آن را برای پرستیدن و سجده کردن باقی می گذارد؟ هرگز این کار را نمی کند؛ به عبارتی درست است که خداوند من دهنی را ساخته و به نظر ما طلا می آید، ولی در واقع بُتِ طلایی است و باید آن را شکست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۹

بلکه، گیرد، اندر آتش افکند

صورتِ عاریتش را بشکند

بلکه آن مؤمن یکتاپرست که به خدا زنده شده، آن بت من دهنی که از طلا ساخته شده است را می گیرد و به درون آتش درد هشیارانه می اندازد تا صورت و شکل ظاهری آن را از میان برداشته و از درون آن طلا، هشیاری حضور، که به صورت بت من دهنی درآمد است را جدا و آزاد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۰

تا نمائد بر دهبِ شکلِ وثن

زان که صورت، مانع است و راهزن



*ذَهَب: طلا.

*وَنَن: بت.

این کار را انجام می‌دهد تا نقش بت من ذهنی بر طلا، هشیاری نظر نماند؛ چراکه صورت و هشیاری جسمی، مانع و راهزن توجه به گوهرِ درون، هشیاری حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۱

ذاتِ زَرَش، ذاتِ رَبَّانیت است

نقشِ بُتِ بر نقدِ زرِ عاریت است

ذاتِ زَرینِ بتِ منِ ذهنی، جنبهٔ ذاتِ خداگونه ما را دارد، اما نقشِ آن در زندگی ما موقتی بوده و ما باید هشیارانه آن را شناسایی و رها کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۲

بهرِ کیکی تو گلیمی را مسوز

وز صداعِ هر مگس، مگذار روز

ای انسانی که از فضای یکتایی غافل بوده و هشیاری جسمی داری، به خاطر حشره ناچیز و مزاحم کک، یعنی منِ ذهنی، گلیم، زمینهٔ عشق را مسوزان و به خاطر دردسرهای این مگسِ منِ ذهنی، روز، زندگی و عمرت را بیهوده در ذهن مگذاران و آن را تلف مکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۳

بت پرستی چون بمانی در صور



صورتش بگذار و در معنی نگر

ای انسان اگر این لحظه در صورتها، هشیاری جسمی بمانی، بدان که بت پرست هستی، پس صورت، من ذهنی و عقلش را رها کن و در معنی، عشق و فضای یکتایی نگاه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۸۹۴

مَرِدِ حَجّی، همره حاجی طلب

خواه هندو، خواه تُرک و یا عرب

اگر تو مرد حجّ خانه خدا، کعبه دل و فضای گشوده شده درونت هستی، یک حاجی عاشق و فضاگشا که او هم رهسپار خانه خدا، فضای یکتایی ست، طلب کن و دیگر با سفید و سیاه بودن و ترک یا عرب بودنش کاری نداشته باش؛ زیرا همه انسانها تنها یک منظور واقعی دارند، که باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوند و تفاوت‌های سطحی و باوری اهمیتی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۵

منگر اندر نقش و اندر رنگ او

بنگر اندر عزم و در آهنگ او

تو به رنگ و صورت ظاهری او نگاه مکن، بلکه به عزم و اراده‌اش برای عدم کردن مرکز و پاک کردن خانه دلش از همانیدگی‌ها و دردها نظر داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۶

گر سیاه است او، هم آهنگِ توست

تو سپیدش خوان، که هم‌رنگِ توست



اگر او سیاه چهره است، چون همراه تو و رهسپار فضای یکتایی است باید او را سفید و هم‌رنگ خودت بدانی؛ زیرا اگرچه در صورت و ظاهر مانند تو نیست ولی در اصل و از زمینه عشق هم‌رنگ توست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۸

چون که فاروق آینه‌ی آسرار شد

جان پیر از آندرون بیدار شد

*فاروق: بسیار تشخیص دهنده؛ تمیزدهنده و فرق‌گذارنده

وقتی که فاروق، عدم با فضاگشایی‌های پی‌درپی در مرکز ما قرار می‌گیرد، این مرکز عدم بسیار تشخیص دهنده بوده، اسرار الهی به‌واسطه آن آشکار می‌شود و جان عاریتی من‌ذهنی از بین رفته، جان هشیاری ما از درون شروع به بیدار شدن می‌کند، گویی جان دیگری در ما زنده می‌شود و ما بینش و درک شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را پیدا می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۹

هم‌چو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد

جانش رفت و جان دیگر زنده شد

وقتی با تسلیم و فضاگشایی، مرکز ما از همانیدگی‌ها خالی و عدم می‌شود ما مثل هشیاری حضور که اصلش از جنس شادی است، بی‌گریه و بی‌خنده می‌شویم، یعنی دیگر کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها تأثیری در حال درونی ما نداشته و آن‌ها دیگر نمی‌توانند ما را به گریه و خنده بیندازند؛ در این حالت جان عاریتی من‌ذهنی رفت و جان اصلی در ما زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیبر برگردون رسید

هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید



*ضییر: ضرر؛ ضرر رساندن.

ما با فضاگشایی و تسلیم در مقابل تهدیدهای فرعون یعنی من ذهنی که ما را از رها کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند، همچون ساحران که به موسی ایمان آوردند، بانگی بلند برمی‌آوریم که دست و پای من ذهنی، همانیدگی‌ها و آن ابزارهایی که در ذهن به خاطر آن‌ها تأیید و توجه مردم را می‌گرفتیم از هشیاری ما قطع کن؛ زیرا ضرری به ما نمی‌رسد بلکه هشیاری ما از جان کندن در ذهن رها می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰

نعره لاضیر بشنید آسمان

چرخ، گویی شد پی آن صولجان

*صولجان: معرب چوگان

در حالت فضاگشایی و قبول کن‌فکان، نعره لاضیر یعنی با از دست دادن همانیدگی‌ها ضرر نمی‌کنیم، به آسمان یکتایی می‌رسد و زندگی همچون چوگان، گوی من ذهنی و همانیدگی‌های ما را به حاشیه می‌راند و زندگی زنده را از آن‌ها آزاد می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزان او باشی و او سایه تو است

آخر او نقشی ست جسمانی و تو جانی چرا؟

ای انسان، تو چرا در مقابل من ذهنی که تنها سایه هشیاری تو بوده و در اثر مقاومت و همانش با چیزهای آفل به وجود آمده است می‌لرزی، می‌ترسی و خشمگین می‌شوی؟!



آیا سرانجام می‌خواهی بفهمی که این من‌ذهنی یک نقش جسمی بوده و خدا نیست و تو جان، هشیاری و امتداد خدا هستی؟!

چرا تو به‌عنوان امتداد خدا و خرد بی‌نهایت، اختیارت را به سایه خودت که هیچ نور و برکتی ندارد داده‌ای؟! درحالی‌که اگر مقاومت و قضاوت نکنی سایه از بین رفته و تو به نور و بی‌نهایت خدا تبدیل می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸

راهِ حَس، راهِ خَران است ای سوار

ای خران را تو مزاحم، شرم دار

ای انسانی که هشیاری‌ات بر خر من‌ذهنی سوار است و با عقل، هیجان‌ات و حواس من‌ذهنی همانیده شده و پیش می‌روی، بدان که راه پنج حس، من‌ذهنی، هشیاری جسمی و هم‌هویت‌شدگی‌ها راه خران است تو در من‌ذهنی از حیوان هم بدتری؛ زیرا حیوان با غریزه به خدا وصل است، در این حالت حیوانات از آزار تو در امان نیستند. شرم کن!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹

پنج حَسّی هست، جز این پنج حس

آن چو زرّ سرخ و این حس‌ها چو مس

غیر از این پنج حس ظاهری - دیدن، شنیدن، لمس کردن، بویدن و چشیدن پنج حس دیگری نیز وجود دارد که مختص مرکز عدم، هشیاری نظر بوده و مثل زر، طلای سرخ ارزش و اعتبار دارد ولی حواس ظاهری، هشیاری جسمی در مقایسه با آن حواس، مانند مس در مقابل طلای سرخ فاقد ارزش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰

اندر آن بازار کایشان ماهرند



حسّ مس را چون حس زر، کی خرنند؟

در بازار عالم هشیاری و فضای یکتایی، انسان‌هایی که به خدا زنده شده و در کار حس زر، مرکز عدم مهارت دارند، کی حس ظاهری، هشیاری جسمی، قضاوت و مقاومت را که مانند مس بی ارزش بی اعتبار بوده، مانند حس لطیف هشیاری نظر که همانند طلا ارزش و اعتبار دارد، می‌خرند؟ یعنی حرف زدن و صحبت کردن ما در افسانه من‌ذهنی که برحسب همانیدگی‌ها، دردها و مسائل‌مان است برای انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مولانا خسته کننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱

حسّ ابدان، قوتِ ظلمت می‌خورد

حسّ جان، از آفتابی می‌چرد

حواس جسمانی، یعنی حس من‌ذهنی قوت و غذای خود را از تاریکی، ظلمت، درد و همانیدگی‌ها می‌گیرد اما حس جان وقتی فضا را باز می‌کند، از آفتاب خدا، هشیاری نظر می‌چرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۲

ای بپرده رختِ حس‌ها سوی غیب

دست چون موسی، برون آور ز جیب

ای انسانی که به خدا زنده شده و به درجه‌ای رخت حس‌ها را به سوی عالم غیب، فضای یکتایی برده‌ای، یعنی حس مسی -هشیاری جسمی را انداخته و حس طلا -مرکز عدم را گرفته و محرم اسرار فضای یکتایی و از جنس خدا شده‌ای، و در این لحظه هشیارانه خرد زندگی به فکر و عملت جاری شده و خود را بیان می‌کنی، مانند موسی دستت را از گریبان دلت یعنی هشیاری بردار، تا جهان تاریک ذهن که زندانی حواس ظاهری و هشیاری جسمی شده است نورانی شود و آن یک زندگی، عدم در مرکز همه انسان‌ها مرتعش شده و برکاتش را به جهان جاری کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

ور زآنکه در گمانی، نقش گمان ز من دان

زان نقش مُنکران را در قعر می کشانم

ای انسان، این من هستم که جهان درون و بیرون تو را اداره کرده و می خواهم تو را به خودم زنده کنم.

اگر در شک و توهم من ذهنی هستی بدان که اداره کننده تو و به وجود آورنده اتفاقات من هستم. اگر حضور و عشق مرا انکار کرده، فضا را باز نکنی و به من ذهنی ادامه دهی این نقش منکران سبب خواهد شد که من آن ها را به قعر افسانه من ذهنی، درد و بدبختی بکشانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

ور زآنکه در یقینی، دام یقین ز من بین

زان دام مُقبلان را از کُفر می رهانم

و اگر با فضاگشایی های پی در پی مرکزت را عدم کرده و به فضای یقین و عدم رسیده و دیگر جذب همانیدگی ها و فکرها نمی شوی آن را نیز از من ببین؛ تو به دام خدا افتاده ای و او از این دام نیک بختان و انسان های فضاگشا را از کفر یعنی از همانش، قضاوت و مقاومت می رهاند و به خودش زنده می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۴۱

گیرم که نبینی رُخ آن دختر چینی

از جنبش او، جنبش این پرده نبینی؟

یک دختر چینی زیبا که نماد خداوند است پشت پرده است و پرده را تکان می دهد فرض می کنیم که تو آن دختر چینی، زندگی را که نشانه اش در درون توست نمی بینی. تو این لحظه تکان خوردن پرده یعنی تغییر پی در پی ذهنت را هم نمی بینی؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدنِ هر چیز را شرط است این

پس برای آن که قیامت را ببینی باید به قیامت تبدیل شوی، یعنی فضا را باز کرده و تماماً همانیدگی را شناسایی و رها کنی و روی پای ذات خود که زندگی است، بایستی. برای قیامت شدن و دیدن قیامت باید فضا را باز کنی؛ زیرا شرط دیدن هر چیز این است که از جنس همان چیز شوی تا حقیقت آن را درک کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۷

تا نگردي او، ندانی آتش تمام

خواه آن انوار باشد یا ظلام

*ظلام: تاریکی

ای انسان تا او نشوی نمی توانی او را بشناسی خواه آن چیز نورِ عشق باشد یا تاریکی من ذهنی. پس بنابراین انسان ابتدا از جنس من ذهنی شده، به خواب ذهن رفته و تاریکی را تجربه می کند، سپس با تسلیم و فضاگشایی از خواب ذهن برمی خیزد و از طریق نور، خدا و هشیاری نظر می بیند و روشنایی را تجربه می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۸

عقل گردی، عقل را دانی کمال

عشق گردی، عشق را دانی دُبال

*دُبال: فتیله‌ها، شعله‌ها، جمع دُباله



اگر با فضاگشایی به عقل، خرد زندگی تبدیل شوی می توانی عقل کل را کاملاً بشناسی. اگر به عشق تبدیل شوی، یعنی فضای درون را بی نهایت باز کنی، می توانی شعله های عشق را بشناسی؛ زیرا با ذهن نمی توانی عشق را بشناسی. در عشق حقیقی، عاشق و معشوق یکی می شوند. شما با خدا یکی می شوید و این عشق را در همه کس و همه چیز شناسایی می کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت، هر دو به هم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

*اتقوا: پرهیز کنید؛ بترسید

ای انسان، تو هم باید سایه، من ذهنی، داشته باشی هم مرکز عدم، این ها به همدیگر قابل تبدیل هستند، بنابراین کمال طلب نباش.

از من بشنو که تو به جای تصور در ذهن که سایه هستی یا نور، بیا سر من ذهنی ات را بر زمین بگذار و تسلیم شو و پیش «درخت اتقوا» نسبت به من ذهنی ات بمیر یعنی با تسلیم، فضاگشایی، صبر و شکر از همانیده شدن پرهیز کن، مرکزت را از همانیدگی ها خالی کرده و پروا کن، بترس از این که چیزی غیر از خدا در مرکزت باشد؛ زیرا هر عبادت و پرهیزی، برحسب دید همانیدگی ها ارزشی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۹

بی خود شده ام لیکن بی خودتر از این خواهم

با چشم تو می گویم من مست چنین خواهم

خداوندا وقتی مرتب فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ام باز کردم، بی خود یعنی بدون من ذهنی دروغین شده ام ولی این برایم کافی نبوده و می خواهم هر لحظه نسبت به من ذهنی کوچک تر شده و به خود اصلی ام، خداییت درونم زنده تر شوم.



این لحظه با چشم عدم که در درونم باز شده است می گویم، من این مستی واقعی، یعنی زنده شدن به تو را می خواهم و دیگر این مستی و غروری که از همانیدگی های مرکز می گیرم را نمی خواهم.

با تشکر: لیلا



به نام عشق و عرض سلام و احترام خدمت همه بزرگواران

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۵۱۷-۵۲۲

ده مرو، ده مرد را احمق کند

عقل را بی نور و، بی رونق کند

قول پیغمبر شنو ای مجتبی

گور عقل آمد وطن در روستا

هر که در روستا بود روز و شام

تا به ماهی عقل او نبود تمام

تا به ماهی احمقی با او بود

از حشیش ده جز اینها چه درود

وآنکه ماهی باشد اندر روستا

روزگاری باشدش جهل و عما

ده چه باشد، شیخ واصل ناشده

دست در تقلید و حجت در زده

در این ابیات مولانای جان تأکید می کنند که به ده که همان فضای ذهن هست نرویم و در آن اقامت نکنیم، زیرا وقتی مرتب با فکرهای همانیده وقت خود را سپری می کنیم و با دید همانیدگی ها فکر و عمل می کنیم، درواقع با عقل ناقص من ذهنی خود که گمراه کننده هست زندگی این لحظه و لحظات بعدی خود را خراب می سازیم، درحالی که اگر در این



لحظه سکون داشته باشیم، می‌توانیم از خرد کل که هادی، قدرتمند و امنیت‌بخش هست زندگی خود را پر رونق و گلستان کنیم.

حدیثی از پیامبر در صحت این مطلب هست که می‌فرمایند: «در روستا منزل مکن که ساکن در روستا همچون ساکن در قبر است».

به این دلیل ایشان سکونت در ذهن را مثل مردن و بودن در قبر تشبیه کردند که اگر یک شبانه‌روز در ذهن بمانیم، تا یک ماه عقلمان زائل می‌شود و چیزی جز درد حاصل آن نیست. حال ما که عمری در ذهن به‌سر بردیم، چقدر با بی‌خردی من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها برای خود درد ساختیم و متوجه این دردها هم نبودیم. چون کسی که در ذهن ساکن می‌شود در جهل و کوری به‌سر می‌برد و قدرت تشخیص و تمییز ندارد. در این جهل و کوری به نور خدا هم وصل نبودیم، در نتیجه مرتب از فکر دیگران تقلید می‌کردیم و با سبب‌ها و دلایل ذهنی سروکار داشتیم.

این ابیات و تفاسیر آن تلنگری برای من بود که تو هم علاوه‌بر عمری که در ذهن به‌سر بردی و با افکار همانیده مشغول بودی، باز هم داشتی خود را به چاه ذهن می‌انداختی و از دیگران تقلید می‌کردی. چون یک چالشی برایم پیش آمده بود که از همان اول می‌خواستم برای آن ثبت‌نام یا ریجستر کنم با مشکل برخورد کردم و آن شب ثبت‌نامم به صورت آنلاین انجام نمی‌شد و همین مسئله، بعد من را به فکر انداخت که قضا چه چیزی را می‌خواست به من نشان دهد؟ و بعد در انجام آن مردد بودم و بعد از سه چهار روز اول با انجام تکنیک‌ها و عمل به گفته‌های آن مربی که دو تا از تکنیک‌های آن چنان به دلم نمی‌نشست من را وادار به قطع کردن این دو مورد کرد، درواقع می‌خواستند با یک‌سری تکنیک‌های ذهن‌آگاهی که همراه با تصویرگرایی و تجسم بعضی تصاویر در ذهن برای مدت یک ماه و اندی بود به کاهش وزن مورد ایده‌آلم برسم. ولی خوشبختانه با شنیدن این ابیات در روز چهارشنبه و با تأمل در این مسئله و تفاسیر این ابیات مثنوی بیشتر مطمئن شدم که به ذهن رفتن و از افکار زندگی خواستن یعنی تقویت من‌ذهنی و به‌کار بردن عقل بی‌خردانه من‌ذهنی خود است.



پس به خودم گفتم که خدا برایم در تمام امور زندگی‌ام کافی است، چون هر کاری و هر موفقیتی از طریق او و هدایت او با تلاش خودم برایم امکان‌پذیر هست و دیگر به تصویرگرایی در ذهن ادامه ندادم بلکه از خدا خواستم که همانندگی با غذا را از من بگیرد و همیشه با دید او به‌سوی غذاها بروم. البته ناگفته نماند که در این مسیر کاهش وزن از تکنیک‌های مفید و عاقلانه مثل درست خوردن و به اندازه خوردن غذا و ورزش کردن با لذت و سایر موارد استفاده کردم و به یاری خدا توانستم بعد از مدت یک ماه هم وزن و هم سایز کم کنم. پس هر کاری با خرد کل به ثمر می‌نشیند. بعد این دو بیت هم پرهیز را در من محکم‌تر کرد، چون خودم هم در فکر پرهیز از تجسم صورت‌ها بودم.

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتَّقوا

من هم چون آن قدر اول به فکر کاهش وزن بودم، البته هدفم سلامت جسم و روانم بود، ولی غافل از آن بودم این آموزشی که می‌دهند و همراه با تعهدنامه‌ای هم بود درواقع به‌دست آوردن آن دانه برایم افتادن در دام ذهن بود. و خوشبختانه خدا باز هم خیلی زود بیدارم کرد و به کمک اختیاری که به من داده بود مالک خود شدم و در فضای پرهیز قرار گرفتم.

و این بیت از غزل ۸۲۳ هم برایم بیشتر باز شد که چگونه من داشتم در اول مسیر عمر یا وقتم را غافلانه به امید فردا می‌گذاشتم. چون با غوغا یا سروصدایی که در ذهن به‌راه می‌انداختم خودم را به بی‌راهه می‌کشاندم. و خدا را بی‌نهایت شاکرم با جذبه و عنایتش مرا مجدداً رها نکرد و به کمک قضا و خرد او متوجه شدم که زندگی را در صورت‌ها نبینم و در آینده جست‌وجو نکنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر او امید فردا می‌رود

غافلانه سویِ غوغا می‌رود

و همچنین خدا را بی‌نهایت شاکرم به خاطر این همه توجه و عشقی که به بندگانش دارد و از مولانای جان و شما بزرگوار که برای بیداری ما این همه زحمت می‌کشید.

با سپاس از همهٔ بینندگان برنامه گنج حضور به ویژه کودکان عشق.

مهردادخت از چالوس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com